

باز من القلوب الصغرى طبعوا وطلعتوا  
المعشر والذکر کتاب مستطاب برای طالبان علم و معرفت  
و از مجسمه کتاب رسیده مؤلفان

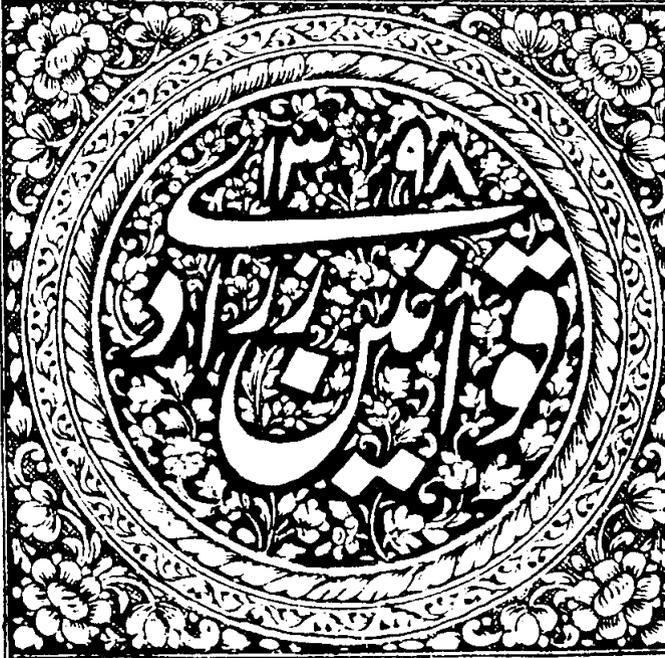
# قوانین ۱۳۲۸

مکتبہ رشتی  
سرکاری رود کو نشه

حسبیری شدہ است

يَا مُصِرِّ الْقُلُوبِ صِرِّ قَلْبِي إِلَى طَاعَتِكَ

اگر تمہارا دل کہ کتابت تھی۔ بر ا طالب طریق صریحاً از مجھ کو کتابت۔ در سیدہ صریحاً ہے۔



ناشر

مکتبہ رشیدیہ

سبکی روڈ - کونٹھار فون ۸۲۲۲۶۲

© بائرنالٹ















والتی جمع الم اسم است یعنی بی شکر  
کرد اصل از غیر بود حرکت بی اسم از نقل  
کرده با قبل اده در هم خالی اده که در لغت شده  
در بیابیل که در لغت شده سوال  
سازد از اده و اهل متبالت جرایب که در لغت  
در اده و اهل متبالت جرایب که در لغت  
در اده و اهل متبالت جرایب که در لغت

دوم بایابیل کنند چون آئمه و جاره علی احد القولین و الا دوم  
ربا او بدل کنند چون او ایدم و ایدم الا ان الاغلال جاره  
فی نحو آئمه و لازم فی غیره و اما اغلال کل و خذ زوما و اغلال  
موجو از اذ است صرف المعتل بدانکه معتل در وقوع  
معتل بکیرف معتل بد و حرف آما معتل بکیرف بر سه نوع  
معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل عین و آنرا اجوف و

معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل عین و آنرا اجوف و  
معتل بکیرف معتل بد و حرف آما معتل بکیرف بر سه نوع  
معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل عین و آنرا اجوف و  
معتل بکیرف معتل بد و حرف آما معتل بکیرف بر سه نوع  
معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل عین و آنرا اجوف و

فخر در معنی کل که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
از ان این معنی که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
چون از اده و اهل متبالت جرایب که در لغت  
معتل بکیرف معتل بد و حرف آما معتل بکیرف بر سه نوع  
معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل عین و آنرا اجوف و  
معتل بکیرف معتل بد و حرف آما معتل بکیرف بر سه نوع  
معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل عین و آنرا اجوف و

۹



فردا آهن را که نقصان آن بود  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون

دو نشه نیز گویند و متل لام و آنرا ناقص و ذوارب نیز گویند و  
متل و حرف بر دو قسم است یکی آنکه دو حرف علت در یکجا  
هم آیند چنانچه **موم و جی و اور الفیف مقرون** گویند دوم  
آنکه متفرق باشند چون **دخی و دخی و اور الفیف** متفرق  
گویند و اما اجتماع سه حرف علت اصلی در یک کلمه چنانچه  
**یا و و و قیت و او و ا قیلست حرف المثال الو او**

باید که در این کلمات  
در آنجا که در کلمات  
باید که در این کلمات  
در آنجا که در کلمات

حرف آوردند و اما در واقع نیز از آن کون  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون

من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون  
من لعل الحکات و در واقع نیز از آن کون





نکرده از آن میان  
مجلس از آنوقت تا بیست  
کنیم استقامت از آنوقت تا بیست  
نی از آنکس که بیستی لانی اول کتاب را  
المصدر بمضارده کما لا یخفی و قد فی النوار  
عاشد و من بعد الله الذی و قد فی النوار  
و مقتول بعد الله الذی و قد فی النوار  
بزیاده سوره چون انداخته از آن وقت تا بیست  
بدر سوال چون انداخته از آن وقت تا بیست

مصدر بر وزن فعل افتد و در استقبال اول تفسیل شده باشد و با  
کسر فاء سکون عین ۱۲

کران و او را خفت کنند و عوض او تا در آخر و آرنده چون عده  
کسر فاء سکون عین ۱۲

وسعه و اما نحو خفة قلیلت قانون هر او می که ساکن  
کسر فاء سکون عین ۱۲

منظر باشد و با قبل او کسوران و او را با بدل کنند چنانچه میعاد  
کسر فاء سکون عین ۱۲

و میزان و در اجزاء اذ اسلامت ماند زیرا که غم است منظر  
کسر فاء سکون عین ۱۲

نیست قانون هر با کسی که باشد قبل او مضموم آن یا با بوا  
کسر فاء سکون عین ۱۲

بدل کنند چنانچه ایقن بوقریقنا فمومن الامر من ایقن و  
کسر فاء سکون عین ۱۲

عنه لو قن قانون هر او مضموم که بجای فاکله باشد بعد او و بر  
کسر فاء سکون عین ۱۲

اینکه تفریک است و در تفریک بانسبه ال غیره و منه لاول کسوره  
عاشد و من بعد الله الذی و قد فی النوار  
و مقتول بعد الله الذی و قد فی النوار  
بزیاده سوره چون انداخته از آن وقت تا بیست  
بدر سوال چون انداخته از آن وقت تا بیست

کرمه از بجا نبوی جواب داد و کسره هم از وقت  
بین کسره کسره و او غروف دادند تا جواب کلام بود  
با کلام بود و کسره کسره و او غروف دادند تا جواب کلام بود  
نکرده از آن میان مجلس از آنوقت تا بیست کنیم استقامت از آنوقت تا بیست  
نی از آنکس که بیستی لانی اول کتاب را المصدر بمضارده کما لا یخفی و قد فی النوار  
عاشد و من بعد الله الذی و قد فی النوار و مقتول بعد الله الذی و قد فی النوار  
بزیاده سوره چون انداخته از آن وقت تا بیست بدر سوال چون انداخته از آن وقت تا بیست  
کرمه از بجا نبوی جواب داد و کسره هم از وقت  
بین کسره کسره و او غروف دادند تا جواب کلام بود  
با کلام بود و کسره کسره و او غروف دادند تا جواب کلام بود  
نکرده از آن میان مجلس از آنوقت تا بیست کنیم استقامت از آنوقت تا بیست  
نی از آنکس که بیستی لانی اول کتاب را المصدر بمضارده کما لا یخفی و قد فی النوار  
عاشد و من بعد الله الذی و قد فی النوار و مقتول بعد الله الذی و قد فی النوار  
بزیاده سوره چون انداخته از آن وقت تا بیست بدر سوال چون انداخته از آن وقت تا بیست

و در بیان انقبالی فی شرح سوال تصدق کند محال که در تفسیل  
نکرده از آن میان مجلس از آنوقت تا بیست کنیم استقامت از آنوقت تا بیست  
نی از آنکس که بیستی لانی اول کتاب را المصدر بمضارده کما لا یخفی و قد فی النوار  
عاشد و من بعد الله الذی و قد فی النوار و مقتول بعد الله الذی و قد فی النوار  
بزیاده سوره چون انداخته از آن وقت تا بیست بدر سوال چون انداخته از آن وقت تا بیست









أَبْت لَا تَنْزُرْ عَلَى كَأَرْضٍ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارِ امِير

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
بعد موت من استار بغيره  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
بعد موت من استار بغيره

عاضی است لازمی نیست و در لیک قولن ما الف گشت زیرا که قبل  
و حرکت عاضی در حکم کون است این لفظی است که  
او از کلمه او مضروب نیست و در عصوان و مرجان اعلان نکرده  
زیرا که بعد از ایشان الف تشبیه است و در دعوا و یعیان و  
اخشیاء اعلان نکرده زیرا که بعد از ایشان الف ضمیر است اما در  
اخشیت اعلان نکرده زیرا که محمول است بر اخشیاء  
بینها و بی و وجوب الف قبل ما لجمعا و در سواد و بیاض مستمان  
زیرا که بعد از ایشان حرف ساکن است که لازم الوقوع است بخلاف دعوت  
مفاد است از این است که در این باب  
مفاد است از این است که در این باب  
مفاد است از این است که در این باب

توین مفاد است از این است که در این باب  
توین مفاد است از این است که در این باب  
توین مفاد است از این است که در این باب  
توین مفاد است از این است که در این باب  
توین مفاد است از این است که در این باب  
توین مفاد است از این است که در این باب  
توین مفاد است از این است که در این باب  
توین مفاد است از این است که در این باب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
بعد موت من استار بغيره  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
بعد موت من استار بغيره



صنعت کنند  
واصح و اشهر استجابتیست  
مستند تقوی برین استجابتیست  
ایران او خود در خود نیز با البغ لب و او ایشان

چرا البغ لب شد جواب و او ایشان  
چرا البغ لب شد جواب و او ایشان  
چرا البغ لب شد جواب و او ایشان

بمعنی غاشم از غن و خیاره از باب نصر  
بمعنی غاشم از غن و خیاره از باب نصر  
بمعنی غاشم از غن و خیاره از باب نصر

سوال اعلام شد و توضیح داد و خود درست  
سوال اعلام شد و توضیح داد و خود درست  
سوال اعلام شد و توضیح داد و خود درست

فعل از جهت تقدیر است  
فعل از جهت تقدیر است  
فعل از جهت تقدیر است

جواب اعلام کرد و توضیح داد  
جواب اعلام کرد و توضیح داد  
جواب اعلام کرد و توضیح داد

اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است

اعلام را بین برود و جواب است  
اعلام را بین برود و جواب است  
اعلام را بین برود و جواب است

فصل در اعلام  
اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است

اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است

کذا فی الفوائد  
کذا فی الفوائد  
کذا فی الفوائد

صنعت حرف طاعت از کبریا  
صنعت حرف طاعت از کبریا  
صنعت حرف طاعت از کبریا

سوال اعلام کرد و توضیح داد  
سوال اعلام کرد و توضیح داد  
سوال اعلام کرد و توضیح داد

اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است

اعلام را بین برود و جواب است  
اعلام را بین برود و جواب است  
اعلام را بین برود و جواب است

اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است  
اعلام در دینش پس این شاد است















له

قولوا انما هم جنات كرون  
كرويسو كقولوا انما هم جنات كرون  
واين قولوا انما هم جنات كرون

واين قولوا انما هم جنات كرون  
كرويسو كقولوا انما هم جنات كرون  
واين قولوا انما هم جنات كرون

واين قولوا انما هم جنات كرون  
كرويسو كقولوا انما هم جنات كرون  
واين قولوا انما هم جنات كرون

این لغت فصیح قلیل الاستعمال است ۱۲ بنابر اشتمام ۱۲

اشتمام نیز روا است تقول فی قیل و قیل و قول و قیل و بیع  
بیع و بوع و در غیر او لازم است یقال در صل یقول بوده  
حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او را الف کردند یقال  
قانون هر واوے و یائے مفتوح که در غیر فعل تعجب بجا  
عین کلمه افتد و بین الساکنین لزوماً تحقیقاً او تقدیراً نیفتد

اشتمام نیز روا است تقول فی قیل و قیل و قول و قیل و بیع  
بیع و بوع و در غیر او لازم است یقال در صل یقول بوده  
حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او را الف کردند یقال  
قانون هر واوے و یائے مفتوح که در غیر فعل تعجب بجا  
عین کلمه افتد و بین الساکنین لزوماً تحقیقاً او تقدیراً نیفتد

اشتمام نیز روا است تقول فی قیل و قیل و قول و قیل و بیع  
بیع و بوع و در غیر او لازم است یقال در صل یقول بوده  
حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او را الف کردند یقال

اشتمام نیز روا است تقول فی قیل و قیل و قول و قیل و بیع  
بیع و بوع و در غیر او لازم است یقال در صل یقول بوده  
حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او را الف کردند یقال

اشتمام نیز روا است تقول فی قیل و قیل و قول و قیل و بیع  
بیع و بوع و در غیر او لازم است یقال در صل یقول بوده  
حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او را الف کردند یقال

۲۹





ع  
ان مدار اعلال الزید اعلال مجرد  
لے از کلان الامر کہ کذا

ع  
ان مدار اعلال الزید اعلال مجرد  
لے از کلان الامر کہ کذا

ع  
ان مدار اعلال الزید اعلال مجرد  
لے از کلان الامر کہ کذا

ع  
ان مدار اعلال الزید اعلال مجرد  
لے از کلان الامر کہ کذا

ع  
ان مدار اعلال الزید اعلال مجرد  
لے از کلان الامر کہ کذا

نیستند زیر که او و یا در نه با بحال مانده ۱۱۲

سلامت مانذ زیر انچه در صل سلامت مانده است فلذک  
تقول اعار علی قول من يقول عار و اعور علی قول من  
عور قائل در صل قاول بود و او را بفره بدل کردن قائل  
شد قانون هر و او و یائے که بعد از الف اسم فاعل افتد و در  
سلامت مانده باشد از بفره بدل کنند چنانچه قائل و مباح  
و در مقاول و مباح اسم سلامت مانذ زیر انچه در صل سلامت

اصناف اسم فاعل  
اسم فاعل اسمانی است  
در وقت از این اسم فاعل  
فاعل را کما لفظ و از اسم  
تا گل گفته مباح تمام  
بسلامت نمود است و اما  
تعیین تمام تکرار و اسم  
تخلل فاعل این است  
تخلل فاعل این است  
تخلل فاعل این است

ع  
ان مدار اعلال الزید اعلال مجرد  
لے از کلان الامر کہ کذا

ع  
ان مدار اعلال الزید اعلال مجرد  
لے از کلان الامر کہ کذا

ع  
ان مدار اعلال الزید اعلال مجرد  
لے از کلان الامر کہ کذا



فلذلك تقول اسأؤ في جمع اسأؤ و جداول و صحائف و  
 عجايز في جمع جداول و صحيفة و عجوزة و در طواويس  
 سلامت بازير اچمه بعد اوصرف ساكنت اليا لي منه  
 باع يبيع يباع فهو باع و بيع يباع و بيعا فذاك مبيع الامر  
 منه يبع و النبي عنه لا يبع مبيع و در صل مبيع و بود حرکت  
 يا راتقل کرده باقبل و اذند كما تقدم بعده حرکت باقبل بايول  
 بکسه بدل کردن بر ا محافظت با و و كذلك بر ما  
 که ساکن باشد و بجای عین کما تقدم و باقبل او مضموم شد  
 ضممه آن را بکسه بدل کنند از برای محافظت با و چنانچه بیض و

فلذلك تقول اسأؤ في جمع اسأؤ و جداول و صحائف و  
 عجايز في جمع جداول و صحيفة و عجوزة و در طواويس  
 سلامت بازير اچمه بعد اوصرف ساكنت اليا لي منه  
 باع يبيع يباع فهو باع و بيع يباع و بيعا فذاك مبيع الامر  
 منه يبع و النبي عنه لا يبع مبيع و در صل مبيع و بود حرکت  
 يا راتقل کرده باقبل و اذند كما تقدم بعده حرکت باقبل بايول  
 بکسه بدل کردن بر ا محافظت با و و كذلك بر ما  
 که ساکن باشد و بجای عین کما تقدم و باقبل او مضموم شد  
 ضممه آن را بکسه بدل کنند از برای محافظت با و چنانچه بیض و

در اول اسأؤ در جمع اسأؤ و جداول و صحائف و  
 عجايز في جمع جداول و صحيفة و عجوزة و در طواويس  
 سلامت بازير اچمه بعد اوصرف ساكنت اليا لي منه  
 باع يبيع يباع فهو باع و بيع يباع و بيعا فذاك مبيع الامر  
 منه يبع و النبي عنه لا يبع مبيع و در صل مبيع و بود حرکت  
 يا راتقل کرده باقبل و اذند كما تقدم بعده حرکت باقبل بايول  
 بکسه بدل کردن بر ا محافظت با و و كذلك بر ما  
 که ساکن باشد و بجای عین کما تقدم و باقبل او مضموم شد  
 ضممه آن را بکسه بدل کنند از برای محافظت با و چنانچه بیض و

در اول اسأؤ در جمع اسأؤ و جداول و صحائف و  
 عجايز في جمع جداول و صحيفة و عجوزة و در طواويس  
 سلامت بازير اچمه بعد اوصرف ساكنت اليا لي منه  
 باع يبيع يباع فهو باع و بيع يباع و بيعا فذاك مبيع الامر  
 منه يبع و النبي عنه لا يبع مبيع و در صل مبيع و بود حرکت  
 يا راتقل کرده باقبل و اذند كما تقدم بعده حرکت باقبل بايول  
 بکسه بدل کردن بر ا محافظت با و و كذلك بر ما  
 که ساکن باشد و بجای عین کما تقدم و باقبل او مضموم شد  
 ضممه آن را بکسه بدل کنند از برای محافظت با و چنانچه بیض و

در اول اسأؤ در جمع اسأؤ و جداول و صحائف و  
 عجايز في جمع جداول و صحيفة و عجوزة و در طواويس  
 سلامت بازير اچمه بعد اوصرف ساكنت اليا لي منه  
 باع يبيع يباع فهو باع و بيع يباع و بيعا فذاك مبيع الامر  
 منه يبع و النبي عنه لا يبع مبيع و در صل مبيع و بود حرکت  
 يا راتقل کرده باقبل و اذند كما تقدم بعده حرکت باقبل بايول  
 بکسه بدل کردن بر ا محافظت با و و كذلك بر ما  
 که ساکن باشد و بجای عین کما تقدم و باقبل او مضموم شد  
 ضممه آن را بکسه بدل کنند از برای محافظت با و چنانچه بیض و











ظاهر است ان استفعال استعان و استعان  
 استعانة فهو مستعان الامر منه استععن وانتهى عنه لا  
 تستععن اما استحوذ يستحوذ رشادست و در ابواب  
 ديگر از اجوف اطلاق نيافته چنانچه من باب التفعيل نحو لا تحوّل  
 نحو لا تحوّل الامر منه نحو وانتهى عنه لا تحوّل و  
 من باب التفعّل نحو لا تحوّل نحو لا تحوّل و نحو لا  
 تحوّل نحو لا فذاك متحوّل الامر منه تحوّل وانتهى عنه  
 لا تحوّل و من باب المفاعلة ناول يناول مناوله فهو  
 مناووك و نؤول يناول مناوله فذاك مناووك الامر  
 ناول وانتهى عنه لا تناول و من باب التفاضل تناول و تناولا فهو  
 متناول الامر منه تناول وانتهى عنه لا تناول و على هذا القياس ص

ظاهر است ان استفعال استعان و استعان  
 استعانة فهو مستعان الامر منه استععن وانتهى عنه لا  
 تستععن اما استحوذ يستحوذ رشادست و در ابواب  
 ديگر از اجوف اطلاق نيافته چنانچه من باب التفعيل نحو لا تحوّل  
 نحو لا تحوّل الامر منه نحو وانتهى عنه لا تحوّل و  
 من باب التفعّل نحو لا تحوّل نحو لا تحوّل و نحو لا  
 تحوّل نحو لا فذاك متحوّل الامر منه تحوّل وانتهى عنه  
 لا تحوّل و من باب المفاعلة ناول يناول مناوله فهو  
 مناووك و نؤول يناول مناوله فذاك مناووك الامر  
 ناول وانتهى عنه لا تناول و من باب التفاضل تناول و تناولا فهو  
 متناول الامر منه تناول وانتهى عنه لا تناول و على هذا القياس ص

والنهي عنه لا تقدر ومن باب استفعال استعان يستعين  
 استعانة فهو مستعان الامر منه استععن وانتهى عنه لا  
 تستععن اما استحوذ يستحوذ رشادست و در ابواب  
 ديگر از اجوف اطلاق نيافته چنانچه من باب التفعيل نحو لا تحوّل  
 نحو لا تحوّل الامر منه نحو وانتهى عنه لا تحوّل و  
 من باب التفعّل نحو لا تحوّل نحو لا تحوّل و نحو لا  
 تحوّل نحو لا فذاك متحوّل الامر منه تحوّل وانتهى عنه  
 لا تحوّل و من باب المفاعلة ناول يناول مناوله فهو  
 مناووك و نؤول يناول مناوله فذاك مناووك الامر  
 ناول وانتهى عنه لا تناول و من باب التفاضل تناول و تناولا فهو  
 متناول الامر منه تناول وانتهى عنه لا تناول و على هذا القياس ص

شرح صراح  
 من التثنية





قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله

و دُعِيْتُ وَرَضِيْتُ وَرَضَيْتُ وَدَاعِيَةٌ وَرَاضِيَةٌ سَوَاءٌ أَنْ تَكُنْ هِرًا  
 دَاعِيَةٌ هِرٌّ يَبْعُ خَاوِدَانَ فِي الْفَارَسِيَةِ فَشَادَ ۱۲

واوى که در مصدر بود و ما قبل او مکسور بود و در فعل او بسلامت  
 داووی ای چون بسلامت اعترازت از غیر مصدر مثل خوبن ۱۲ نزاردر

نمانده باشد چنانچه قام قیامًا و در قاوم قوامًا بسلامت مانده  
 دستور قیام ۱۲ دمام اصله قوام ۱۲

زیر آنچه در فعل او بسلامت مانده است اما حاله جوا لا شادت  
 که مصدر فعل در تعلیل و شادت در حاله جوا لا شادت در دو لا با او بود

چهارم آنکه در جمع باشد و در و حدان او بسلامت نمانده باشد  
 جمع در و حدان او بسلامت نمانده باشد

چنانچه ديار و پير و جمع دار و تار و در طوبى جمع  
 اصله در ۱۲ با کسر سر خوانه ۱۲

طوبى او بسلامت مانده زیرا که در و حدان او بسلامت مانده است  
 طویل ضد قصر ۱۲ بعد از کسر ۱۲

پنجم آنکه هر او می که در جمع باشد و در و حدان او ساکن بود  
 در و حدان او ساکن بود

قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله

قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله

قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله

قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله

قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله  
 قوله من لا يرضى بالله ولا بما ارسل من ربه فليس من الله ولا هو من الله

و بعد الف جمع باشد چنانچه حیاض جمع حیوض اما شکره  
 جمع تو در شاد است ادع در صل دعوا بود و او را حذف کردند  
 ادع شد قانون هر دو و ایائی که بر طرف شد در حالت جزوم ام  
 ساقط میشود چنانکه لم یدع و لم یرم و لم یخش و ادع و از هر دو  
 بخش صرف ماضی معلوم دعاء دعوا دعوت دعوت است  
 صرف ماضی مجهول دعی دعیا دعواه دعوا در صل دعوا  
 بود حرکت او نقل کرده با قبل از او ند بعد الف التقای ساکنین  
 هر دو و او او اولی را حذف کردند دعوا شد و او را باید  
 نکرد زیرا آنچه در حکم وسط است زیرا آنچه ضمیر مرفوع متصل در حکم  
 جزو کلمه است پس آنچه پیش از او باشد در حکم وسط باشد دلیل بر آنکه  
 ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است این است که چون ضمیر مرفوع

و بعد الف جمع باشد چنانچه حیاض جمع حیوض اما شکره  
 جمع تو در شاد است ادع در صل دعوا بود و او را حذف کردند  
 ادع شد قانون هر دو و ایائی که بر طرف شد در حالت جزوم ام  
 ساقط میشود چنانکه لم یدع و لم یرم و لم یخش و ادع و از هر دو  
 بخش صرف ماضی معلوم دعاء دعوا دعوت دعوت است  
 صرف ماضی مجهول دعی دعیا دعواه دعوا در صل دعوا  
 بود حرکت او نقل کرده با قبل از او ند بعد الف التقای ساکنین  
 هر دو و او او اولی را حذف کردند دعوا شد و او را باید  
 نکرد زیرا آنچه در حکم وسط است زیرا آنچه ضمیر مرفوع متصل در حکم  
 جزو کلمه است پس آنچه پیش از او باشد در حکم وسط باشد دلیل بر آنکه  
 ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است این است که چون ضمیر مرفوع

و بعد الف جمع باشد چنانچه حیاض جمع حیوض اما شکره  
 جمع تو در شاد است ادع در صل دعوا بود و او را حذف کردند  
 ادع شد قانون هر دو و ایائی که بر طرف شد در حالت جزوم ام  
 ساقط میشود چنانکه لم یدع و لم یرم و لم یخش و ادع و از هر دو  
 بخش صرف ماضی معلوم دعاء دعوا دعوت دعوت است  
 صرف ماضی مجهول دعی دعیا دعواه دعوا در صل دعوا  
 بود حرکت او نقل کرده با قبل از او ند بعد الف التقای ساکنین  
 هر دو و او او اولی را حذف کردند دعوا شد و او را باید  
 نکرد زیرا آنچه در حکم وسط است زیرا آنچه ضمیر مرفوع متصل در حکم  
 جزو کلمه است پس آنچه پیش از او باشد در حکم وسط باشد دلیل بر آنکه  
 ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است این است که چون ضمیر مرفوع

و بعد الف جمع باشد چنانچه حیاض جمع حیوض اما شکره  
 جمع تو در شاد است ادع در صل دعوا بود و او را حذف کردند  
 ادع شد قانون هر دو و ایائی که بر طرف شد در حالت جزوم ام  
 ساقط میشود چنانکه لم یدع و لم یرم و لم یخش و ادع و از هر دو  
 بخش صرف ماضی معلوم دعاء دعوا دعوت دعوت است  
 صرف ماضی مجهول دعی دعیا دعواه دعوا در صل دعوا  
 بود حرکت او نقل کرده با قبل از او ند بعد الف التقای ساکنین  
 هر دو و او او اولی را حذف کردند دعوا شد و او را باید  
 نکرد زیرا آنچه در حکم وسط است زیرا آنچه ضمیر مرفوع متصل در حکم  
 جزو کلمه است پس آنچه پیش از او باشد در حکم وسط باشد دلیل بر آنکه  
 ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است این است که چون ضمیر مرفوع

قوله درست نبود و چون که  
ضمیمه متصل تقاضا اتصال حاصل شود  
نیز از اجزای متصل که در نشود از اتصال قریب که  
انفصال ضمیر فروع متصل که آن حاصل است شرح  
نیز از اجزای متصل که در نشود از اتصال قریب که  
انفصال ضمیر فروع متصل که آن حاصل است شرح

متصل بدو لاحق شود فصل میان ضمیر فروع متصل میان جان و در  
 بود چون ضمیر بتک حرف استقبال معلوم بدعوید عوان آه جمع  
 مذکر و مؤنث بکلیق اندا لان الواو ضمیر فروع الذکر و لام  
 خواه مخاطب باشند خواه غائب  
 الکلمة فی جمع المؤنث فوزن الاول یفعلن و وزن الثاني  
 یفعلن و مجهول بدعی بدعیان آه بدعیان وصل بدعوان  
 بود و او را یاد کردند بنی عیاشد قانون هر او که در کلمه شاکث  
 باشد چون ابع کرد و فضاء او حرکت با قبل او مخالف او با  
 آن او را یاد بدل کنند چنانچه بدعیان و یرضیا و اعلیت  
 واعزیت و استعلیت و معلیان و مستعلیان و در  
 عدوة و او را یاد بدل کردند زیرا آنچه با قبل او متحرک نیست

فما اذا كان فیما زیادتی او غیر متصل  
 قیاسا علیه اتقول فی التثنی  
 او ضمیر زاری غنیه الواد صاعدا ان یصیر خاصا او سواست او را بعد  
 علام العمام ای غنیه الیوم فی الصعود و التزیادة اذ ادیت یا غنیه  
 کما اذا كان فیما زیادتی او غیر متصل  
 قیاسا علیه اتقول فی التثنی  
 او ضمیر زاری غنیه الواد صاعدا ان یصیر خاصا او سواست او را بعد  
 علام العمام ای غنیه الیوم فی الصعود و التزیادة اذ ادیت یا غنیه

در بیان چون داد و در جواب  
 بود است او را در جوابان  
 اینجا در دلیل است که متعلق  
 در متعلق ایوان او با اصل در دلیل  
 است در بیان این اعلی و البیاض  
 بالف تا آنکه در اول و در اول  
 سوال بیست که در اول و در اول  
 سوال بیست که در اول و در اول  
 سوال بیست که در اول و در اول









در ادب و آداب سوال نظر  
 است علم از این مباحث و در علم  
 ان يكون الاذعام بدون وجود  
 التعليل في علم خلاف القياس كما في بعض  
 الامور كقوله في قوله تعالى  
 الاصل للربوا وانما ان عدم الاذعام  
 بله مثل قوله في قوله تعالى  
 بقدر وجودها كما في قوله تعالى  
 واذا ادعاهم اليك فقل اني  
 وبنوعه في الكلام كقوله تعالى  
 واذا ادعاهم اليك فقل اني  
 وبنوعه في الكلام كقوله تعالى

بدل است از الف در اول و بدل است از واو در دوم و در اسبوت  
 او عام نکرده زیرا چه تصغیر اسبوت است که بر وزن افعال است اما  
 حیوة و ضیون سازست صرف الماضی العلوم منه را یا ایا را و آه  
 و مجهول منه را یا ایا را و صرف مستقبل معروف یبری الم مجهول  
 یبری الم صرف مستقبل معروف بانون تا کی ثقیله یبری آه و مجهول یادی یبری  
 آه صرف مغائب معروف لیبر لیبر یا لیروا و مجهول لیبر الم صرف  
 م حاضر معروف زربا روا و مجهول لیر لیر یا لیروا الم صرف م  
 متکلم لآر لیر صرف م حاضر بانون تا کی ثقیله یبری آه صرف  
 غائب معروف لایر لایرونی حاضر معروف لایر لایر یا لایرونی علی هذا القیاس  
 المجهول هم فاعل رایع الم و هم مفعول مبرحی الم و علی ان لیر از این پیش  
 یاد کرده شد است بیرون آید چون تا نقل کرده شوند است و ابواب شعبه را

در ادب و آداب سوال نظر  
 است علم از این مباحث و در علم  
 ان يكون الاذعام بدون وجود  
 التعليل في علم خلاف القياس كما في بعض  
 الامور كقوله في قوله تعالى  
 الاصل للربوا وانما ان عدم الاذعام  
 بله مثل قوله في قوله تعالى  
 بقدر وجودها كما في قوله تعالى  
 واذا ادعاهم اليك فقل اني  
 وبنوعه في الكلام كقوله تعالى  
 واذا ادعاهم اليك فقل اني  
 وبنوعه في الكلام كقوله تعالى

در ادب و آداب سوال نظر  
 است علم از این مباحث و در علم  
 ان يكون الاذعام بدون وجود  
 التعليل في علم خلاف القياس كما في بعض  
 الامور كقوله في قوله تعالى  
 الاصل للربوا وانما ان عدم الاذعام  
 بله مثل قوله في قوله تعالى  
 بقدر وجودها كما في قوله تعالى  
 واذا ادعاهم اليك فقل اني  
 وبنوعه في الكلام كقوله تعالى  
 واذا ادعاهم اليك فقل اني  
 وبنوعه في الكلام كقوله تعالى

قولاً أصلاً في قوله يفتي  
مكوناً فزوناً وإلا يلازمه معنى يفتي  
نزيك كرون نزيك من است مغلقت من يفتي  
سؤال مع قولاً أصلاً في قوله يفتي  
مكوناً فزوناً وإلا يلازمه معنى يفتي  
نزيك كرون نزيك من است مغلقت من يفتي

الفاء لتفصيل ١٢

بميرين قياساً بيدر ومن باب الأفعال أعلى يعلى إعللاءً فهو معلى وأعلى  
أي برناقص ثلثي محمود كورد ١٣  
يعلى إعللاءً فذاك معلى الأمر من أعلى والنهي من لا تعلى ومن مجهول الفاء  
والناقص إلى يولي إيلاءً فهو مولي وأولي يولي إيلاءً فذاك مولي

الأمر من ال والنهي من لا تقول ومن مجهول العين أي يفتي إثناءً فهو مئتي وأني  
أي مؤن ١٤  
يفتي إثناءً فذاك مئتي الأمر من أفت والنهي من لا تفتي وكذلك يفتي  
فهو مئتي وأني يفتي إثناءً فذاك مئتي الأمر من أفت والنهي من لا تفتي

الهمزة ال ما قبلها و حذف الهمزة ومن بالتفعل يفتي يفتي يفتي فهو مئتي و  
يفتي يفتي يفتي فذاك مئتي الأمر من يفتي والنهي من لا يفتي ومصدر  
اللام بعد ز تفعل يفتي يفتي يفتي

انما نقص مجهول اللام بزون ففعلته مي أي جنانة يفتي يفتي وتبرية و  
تبرية وتسمية ومن باب المفاعلة فاجي يفتي فاجي فاجي فاجي فاجي فاجي  
ومن باب الأفعال اعترى يعترى اعترأً فهو معترأه ومن باب الأفعال

اصية فان الموصى حكم العوض عنه وكثير ما يفتي بالهبة  
التاثير فيقال انما كان في السعدية فاولو في الثاني واجب ذكره  
الاصية فان الموصى حكم العوض عنه وكثير ما يفتي بالهبة  
التاثير فيقال انما كان في السعدية فاولو في الثاني واجب ذكره

الاصية فان الموصى حكم العوض عنه وكثير ما يفتي بالهبة  
التاثير فيقال انما كان في السعدية فاولو في الثاني واجب ذكره  
الاصية فان الموصى حكم العوض عنه وكثير ما يفتي بالهبة  
التاثير فيقال انما كان في السعدية فاولو في الثاني واجب ذكره

الاصية فان الموصى حكم العوض عنه وكثير ما يفتي بالهبة  
التاثير فيقال انما كان في السعدية فاولو في الثاني واجب ذكره  
الاصية فان الموصى حكم العوض عنه وكثير ما يفتي بالهبة  
التاثير فيقال انما كان في السعدية فاولو في الثاني واجب ذكره

اصول منقول است از کتب معتبره و در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است. در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است.

**انقضى انقضاء ومن بالتفعل تبني بقبلي آه تبتن در**  
اصول منقول است از کتب معتبره و در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است. در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است.

**جمع قنصه و ادل**  
اصول منقول است از کتب معتبره و در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است. در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است.

اصول منقول است از کتب معتبره و در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است. در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است.

اصول منقول است از کتب معتبره و در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است. در این کتاب به بیان اصول و قواعد فقهیه پرداخته شده است.

وقد قال تلمبه كذا في الصراح ۱۲

في جمع دلو ودر قسوة سلامت مانذير آنچه در طرف نيت و در هو  
 وي نحو سلامت مانذير كه هم متكلم نيت بني است بدانكه سبط  
 ساكن از ميان ضميه و او جمع مانع اعلان نيت در روضان مانع  
 تقول كذا عصى في جمع دلو وعصا بالاعلال وعصوا عشتوا  
 با تصحيح و روا بود كه فاعله اتباع عين كلمه كنى فتقول عصى يدني  
 اما در جمع آهي سلامت مانذير آنچه و او را نيت است بلكه عين  
 است ومن بالاعلال ايعوى ييعوى ايعوا و ييعوا  
 ايعوى در اصل ايعو بود و او در م رالف كردند و ادغام كردند لا  
 الابدال مقدم على الادغام فلذلك تقول قوى يعوى وون قووقو  
 وديوان وون وون ومن بالابدال استفعال استدعى يستدعى

و او جمع ودين برود  
 افتاده كه هم نند  
 و نشود برى از  
 و نشود برى از  
 و نشود برى از

عصا على القسم الثاني من ادغام  
 و جمع ودين برود  
 افتاده كه هم نند  
 و نشود برى از  
 و نشود برى از  
 و نشود برى از

فان كان الجمع على الابدال  
 و جمع ودين برود  
 افتاده كه هم نند  
 و نشود برى از  
 و نشود برى از  
 و نشود برى از

لقد توهموا انهم لم يسمعوا من الله تعالى في حقهم...  
والله اعلم بالصواب...  
والله اعلم بالصواب...  
والله اعلم بالصواب...

**استند عاء الخ** وعلى هذا القياس صرف اللفيف در لفيف مضيق  
فأفعل ورا بر مثل فاق قياس بايد كرد ولام فعل او را بر مثل لام خواجه  
وفي يقي وقاية فهو واق الخ اما در لفيف مقرون لام كل او را بر مثل  
لام قياس بايد كرد وعين كلمه او را اعلان بايد كرد و تحذف عن ياء الاعلان  
التي نحوطي وكي ولي ما جمع فيه الواو والياء و تقدم احد ما الساكن  
كما تقدم لقبول حيي يحيى حيوانا ه و طوى يطو وطوى الإغني العين  
سألت اعل اللام كما ترى اما في شاذت صرف المضارع  
فقد يمد ما آه متد وصل يد بوجوال اول ساكن زند و در اول المضارع

استند عاء الخ...  
فأفعل ورا بر مثل...  
وفي يقي وقاية...  
لام قياس بايد كرد...  
التي نحوطي وكي...  
كما تقدم لقبول...  
سألت اعل اللام...  
فقد يمد ما آه...

والله اعلم بالصواب...  
والله اعلم بالصواب...  
والله اعلم بالصواب...

والله اعلم بالصواب...  
والله اعلم بالصواب...  
والله اعلم بالصواب...

**سؤال** في اللفيف...  
والله اعلم بالصواب...  
والله اعلم بالصواب...  
والله اعلم بالصواب...

فردی که در وقت حاجت از حق حیرت کند... اگر حرف دوم آن که در وقت حاجت... از آنجا که سخن اول در وقت حاجت...

در آخر کلمه نورانی

گردند شد قانون بهر جا که دو حرف متحرک یک جنس هم نیندیزد... از آنجا که اینست که در وقت حاجت... از آنجا که اینست که در وقت حاجت...

در وقت حاجت از حق حیرت کند... اگر حرف دوم آن که در وقت حاجت... از آنجا که سخن اول در وقت حاجت...

الفاظ علی او درده الضرعی فی شرح الکنز... اللطیف من کثرة الالباب... اللطیف من کثرة الالباب... اللطیف من کثرة الالباب...

در وقت حاجت از حق حیرت کند...

در وقت حاجت از حق حیرت کند...

در وقت حاجت از حق حیرت کند... اگر حرف دوم آن که در وقت حاجت... از آنجا که سخن اول در وقت حاجت...

تو از این نسبت لان المذوقون  
باری معجزه الهی در مقام فی مرتبه نسبت مذوق  
المصباح الذي ينفذ به في مغارة الكون والارض  
مطلع من ذوق جود ان يربطه بالاحاطة به  
سبحان الذي انعم به على كل من هو  
عقل الاصل هو اعجاز علمه وقدرته  
ان غنظ شمسك من شمسك انما هو  
ان غنظ شمسك من شمسك انما هو

این نیست و در قول او غام نکر و نذیر آنچه اول ایشان مبدل است  
و در مدون و غیرت او غام نکر و نذیر آنچه حرف دوم متحرک نیست  
تعدد و شکل او غام نکر و نذیر آنچه حرف دوم زائده است برای الحاق و  
و حجب او غام نکر و نذیر آنچه قبل ایشان حرف غم و در نزل که  
رباعی است او غام نکر و نذیر که در حرف هم نیاید و در تنزل او غام  
نکر و نذیر که اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست مگر در حاجی ما

این است که در هر دو حرف اول و دوم  
تعدد و شکل او غام نکر و نذیر آنچه  
و حجب او غام نکر و نذیر آنچه  
رباعی است او غام نکر و نذیر که  
نکر و نذیر که اجتماع این دو حرف  
بر سبیل لزوم نیست مگر در حاجی ما

البته من تعول بالصدر و هجین در حجب  
و در هر دو حرف اول و دوم  
تعدد و شکل او غام نکر و نذیر آنچه  
و حجب او غام نکر و نذیر آنچه  
رباعی است او غام نکر و نذیر که  
نکر و نذیر که اجتماع این دو حرف  
بر سبیل لزوم نیست مگر در حاجی ما

تو از این نسبت لان المذوقون  
باری معجزه الهی در مقام فی مرتبه نسبت مذوق  
المصباح الذي ينفذ به في مغارة الكون والارض  
مطلع من ذوق جود ان يربطه بالاحاطة به  
سبحان الذي انعم به على كل من هو  
عقل الاصل هو اعجاز علمه وقدرته  
ان غنظ شمسك من شمسك انما هو  
ان غنظ شمسك من شمسك انما هو

وایدی که در این کتاب است... و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر...

در این کتاب... و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر...

و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر...

و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر...

کان احدی سید و بیما سخن کان جاز الادغام الاظهار بخلاف نحو مروجی ما  
کان اولها ساکن و حبت الادغام بدانکه هر جا که حرف از جنس است  
در وی یکی از سه طریق تخفیف کنند یا دوغام چنانکه گفته شد و حرف این  
بر دو نوع است سماعی چنانچه ظلمت که در اصل ظلمت بود و قیاسی چنانچه  
مانند تنزک که در اصل تنزک بود و با بدل این نیز بر دو نوع است سماعی  
چنانچه وقد خاب من شهما که در اصل شهما بود و قیاسی چنانچه در

مانند شتران... و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر...

و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر... و این کتاب را در این شهر...



سه عدم توكيد الضم في ١٢

وغيره يعارض كضم في واو الجمع نحو **يُغزُونَ** وفتح في التاء **الله**  
 وجاز الاوجه الثلاثة في هذا الكسرة لانها الاصل والفتح لخصتها وضم للاسباع  
 اذ اليقين الغائب الغائبة فيضم في الاول نحو **مُدَّه** والفتح في  
 الثاني نحو **مُدَّه** على الاكثر وليس في الاصل وجه واحد ولو كان كسرة  
 على القليل يدان كما احكام او عام بسيارست كالمفضل او كرهه نحو **مُدَّه**

الاول كذا في الاصل والفتح في التاء الله  
 الثاني نحو مدده على الاكثر وليس في الاصل وجه واحد ولو كان كسرة  
 على القليل يدان كما احكام او عام بسيارست كالمفضل او كرهه نحو مدده

الاول كذا في الاصل والفتح في التاء الله  
 الثاني نحو مدده على الاكثر وليس في الاصل وجه واحد ولو كان كسرة  
 على القليل يدان كما احكام او عام بسيارست كالمفضل او كرهه نحو مدده

فقد عجزوا عن ان يثبتوا في غير  
 الكسرة في الاصل والفتح في التاء الله  
 وجاز الاوجه الثلاثة في هذا الكسرة لانها الاصل والفتح لخصتها وضم للاسباع  
 اذ اليقين الغائب الغائبة فيضم في الاول نحو مدده والفتح في الثاني نحو مدده  
 على الاكثر وليس في الاصل وجه واحد ولو كان كسرة على القليل يدان كما احكام او عام بسيارست كالمفضل او كرهه نحو مدده

الاول كذا في الاصل والفتح في التاء الله  
 الثاني نحو مدده على الاكثر وليس في الاصل وجه واحد ولو كان كسرة  
 على القليل يدان كما احكام او عام بسيارست كالمفضل او كرهه نحو مدده



قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 لا يابن وان تخطفتان ذاهة ١٢ مارج زيادة  
 واذا تاملت صفة تبا ١٢ مارج زيادة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة

قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة

نحو اظلم واظلم واضطلم ومع الصاد الالبابية والادغام قلب الطاء  
 صادوا لا غير نحو اضطرب واضرب وكذا مع الصاد نحو اضطرب  
 واضرب وقد حكي الجتمع في اضطجع وچون ال زاء  
 باشد رو باشد که تا را بد این کشفند لکن مع الدال الادغام نحو ادغی

ومع الغل الالبابية والادغام قلب احد هما ال الاخر نحو اذ ذكرو  
 اذ ذکرو اذ ذکرو کذا مع الزاء نحو اذ ذان واذ ان ولكن لا يجوز فيه  
 اذ ان وچون ثاب باشد ادغام باید کرد وقلب احد هما ال الاخر

قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة

قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة

قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة

قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة

قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة  
 قوله لا يابن تعلم الخسبة في الازمة



خاتمی الطبع  
از طبع فقیر محمد عبداللہ  
عفی عنہ کتاب سابق  
این کتاب المتخلص خاک  
کتابی که از آتش آرزوی  
دخول غنی است و کاشف  
بی بی جان از غیبه و تبدیل  
ذوقش از قضا و نقوم  
مات و کبر خاطر خالقین دین  
از طبع فقیر محمد عبداللہ

### قطعه تاریخ طبع الازرع و اشیا ما نشأ محمد الن نب

دارد از مرده تر زبان بجان	قلم نقش مدعابند و
منطبع شد چو روی محبوبان	ت آمیت شائقان که ز رادی
رنگ نویافت چون گل خندان	ما تازہ تر شد بآب طبع کنون
اہتمامی عجب بصحت آن	س سعی کامل طبع او گردید
تا جز نامور رئیس زمان	ل شد المحامی چون اشارت کرد
لطف او سایہ بان بفرق میان	آنکہ نامش غلام قادر است
راحت افزای طبع مشتاقان	ز زینت طبع یافت ز رادی
داد مالک بعبید بی سامان	ازین تاریخ طبع ختم کتاب

یا فتم کز فلک میسی گفت  
که حروف از سر مصراع خوان  
این معنی در لسان  
چون کی چون مراد

۶۳

خوبان کشید و سیم بارودی  
تصویر و تقسیم و تقسیم  
باجی مرقم و تقسیم  
فصلی صاحب دام فوضی  
در این کتاب این معنی  
نمود بطور استخفاف  
فقد استخفاف

قطعه تاریخ  
چو فانی گشت زین کرم  
دل در سال او طبع آمد  
نکته سر زور دم کرم  
راقت این سوسوی آمد  
کتابی که از آتش آرزوی  
از رادی چو فانی  
۱۳۰۵ هـ  
کرمه محمد عبداللہ